

تا پیشگاهِ جلّ ز تماشای آن جمال
انپاشته متاعِ طرب رنگِ رنگ چشم
با آن جمال اگر سوی کسار بگذری
شاید که همچو چشمه برآید ز سنگ چشم
آن را که هست گلشنِ کوی تو در نظر
بر روضهٔ جنان نکشاید ز رنگ چشم
مستغرقِ حضور تو بودن به هجر و وصل
نیکو سعادتى است که آرد بچنگ چشم
زین کافری که هست ترا در سرای صنم (۱)
خواهی خراج داشت ز روم (۲) و فرنگ چشم
در عهدِ عشوه تو ندارند از کسی
فرهنگِ حرز (۳) صاحب با فر و هنگ چشم
عبد الرحیم خان که بتائید کردگار
دارد بزورِ حزم ز گردون درنگ چشم
آن کز سوادِ خامهٔ عنبر شامه‌اش
آن دیدهٔ ملک کز خطِ خوبانِ شنگ چشم
آن کز نشاطِ بخششی عهدش ز بالِ مرغ
گوشِ زمانه دارد آهنگِ چنگ چشم
بببند اگر نه بببند بر وفقِ رای تو
در خلق هم ز حلقهٔ خود پالهنک چشم

(۱) در نسخهٔ ب "سرای چشم" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "ز روم ز فرنگ چشم" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "فرهنگ حرز صاحب" مرقوم است ۱۲ *

آری بصیدِ ماهی اگر رو پی شرف
بر حلقهای دام تو بندد نهنگ چشم
با حکم و رای روشن تو داشتن توان
سمع و بصر ز صورت چین و فرنگ چشم
از گرد راه حدس تو گرتویسا (۱) کند
مکنون عرش را نگر بی درنگ چشم
در شب ز نور رای منیر تو بنگرد
نقشِ صور در آئینه ارزیر (۲) رنگ چشم
گر زه بنام و رای تو بندند بر کمان
بیگان شود نخستین دل بر خدنگ چشم
گر بر شجاعت تو نظریکرا افکند
بندد همیشه صورت شیر و پلنگ چشم
گر کزکِ خلاف تو در چین کند یاد
هم نامیسه کند ز سر اسپرنگ چشم
بر لشکر مخالف برگشته روزگار
چون افکنی ز روی غضب روز جنگ چشم
در گردن سران بتعدی در افکند
از حلقه کند نگه پالهنک چشم
بکرنگی وجود چو در بیعت تو دید
در انفعال شد ز لباس دو رنگ چشم

(۱) در نسخه ب « کند » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « ارزیر رنگ » مرقوم است ۱۲ *

تا ننگسرد بخشم در ایام عدل تو
بیرون کند بچنگ خود از سر پلنگ چشم
شاید براه کعبه شوق تو گر شود
در دشت رنگ گوهر و بر ناله زنگ چشم
آنم که با جزالت الفاظ عذب من
دارد مسدق طعم شکر از شرنگ چشم
آنم که از امارت اندیشهام نظر
دارد بیاض رومی از اهل زنگ چشم
آن قابلیت ست مرا گر شراب من
آب حیات داشت توان بیدرنگ چشم
گر قطره‌های اشک مرا نریخت کفند
یا قوت و لعل را بنهند^(۱) وقع و سنگ چشم
بانگ ارم ز نسبت میسلاد سیف اگر
بر اسفرنگ داشت ز بس آب^(۲) و رنگ چشم
حالا بیمن مدح تو از نسبت زهی
دارد بنقد بر همدان اسفرنگ چشم
خود بین نیم چو چشم از آن همچو چشم خویش
دارم ز اشک لعلی بیجاده رنگ چشم
عیبم همین که ساده دلم ز آن چو آئینه
گویم بر آنچه افتدم از نام و ننگ چشم

(۱) در نسخه الف « نهند وقع » ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخه الف « آب رنگ چشم » مرقوم است ۱۴ *

شیرم که روی راست برم حمله در مصاف
روبه نیم که دوزم بر زیو و رنگ چشم
آنجا که زور تهمین فکرت منست
از فنگ نفکنم سوی پور پشنگ چشم
تا در جمال شاهد گل عندیب را
از کثرت مشاهده ناید به فنگ چشم
خصمت برد مجاهده آنگاه از حیات
آید چنان بتنگ کز ایدار تنگ چشم

وله^(۱) فی تعریف العمارة

این خانه منزلِ طرب و جایِ عشرت است
مبارایِ خرمی و مکن فراغت است
این خانه نیست منبعِ خلق است و مردمی
این خانه نیست معدنِ لطف و مررت است
صهبا در لطیفه خون تغذی است
شمع اندر اشعه نور و فسرت است
هم ساختش مقرر حیات موبد است
هم گذرش نشیمن شهباز دولت است
مشهدود از حموالیش انوار غیبی است
مکتوب بر کتبه اش آیات رحمت است

(۱) در نسخه الف صرف لفظ «وله» مرقوم است ۱۲ *

معنای ز فرشیای ملسون مرصع است
سقفش ز طرحهای مکرر مثبت است
از کبریای مرتبه فرش سقف او
بردوش آسمان و زمین بارِ منت است
سقفش که سدره خاک نشین است بردش
پا بر فلک نهاده که معراج رفعت است
فرشش کزان صحیفه ارزنگ نسخه ایست
خط بر ارم کشیده که مشهور نزهت است
گوئی که آستانه اش از رفیع احتیاج
پیشانی کشاده ارباب همت است
منبع حجاب نیست درین آستانه رسم
گر حاجبی که بینی تصحیف حاجت است
هر مصرع از کتابه این منزل شریف
در دست روزگار ز اقبال حجت است
هر خشت از بنای همایون این سرا
در چشم عقل دفتری از علم و حکمت است
دهاش چون در دل صاحب بروی خلق
گوئی کشوده یزدان ابواب عزت است
مسندگی بزرگی و اجلال صاحب است
کش چرخ آرزوکش تقبیل حضرت است
نواب خانخانان کش آستان جاه
آرامگاه دولت و مآوی نصرت است

آن عرش بارگاه که از انبساطِ خُلق
صِفِّ نعالِ مجلسِ او صدرِ جنت است
آن سدره آستانه که از کبریایِ جاه
نان ریزهٔ مواید او قوتِ حشمت است
نامِ مخالفان را از خطِّ عنبرینش
گوئی بدر همیشه لبسِ مصیبت است
طبعِ موافقان را از لفظِ شکرینش
پنداری التذاز بانواعِ لذت است
یاربَّ مدام مرجعِ جاه و جلال باد
کین کعبه را اسس ز اجلال و حشمت است
یاربَّ همیشه مسکنِ حظِّ و حضورِ باد
کین خانه را بنا همه بر عیش و عشرت است
ای بوالهوس برو بسرِ کویِ عافیت
اینجا قدم منزه که سرایِ محبت است
جسمی ازین مقام فرح بخش دلکشا
بیسرون سرور بهره که فرصتِ غنیمت است

[وله]

ای بزرگی که سفیرِ فلکی یعنی مهر
خضرِ اقبالِ ترا راهنما میگوید
ای خدیوی که زبانِ خرد از خامهٔ تو
ملک را مزدهٔ تعمیرِ بقا میگوید

ای قضا کلکی کاحوال زمان^(۱) را حدست
موبمور پیشتر از وهم قضا میگوید
ای خردمندی کاخلاق کریمت را عقل
مهرهم ریش دل اهل وفا میگوید
ای بلند اقبال از ناصیه خاک درت
چرخ خواننده رقم رفعت و وامیگوید
گر بخار حسد رای تو اش کور نکرد
چرخ از روشنی مهر چرا میگوید
از کواکب همه چشم است^(۲) و زبان گوئی چرخ
دیده قدر تو و مدحش بسزا میگوید
خاک^(۳) درگاه طرب زای ترا جزو بجزو
آسمان مایه ترکیب رجا میگوید
رقم کلک گهر سلک ترا حرف بحرف
عقل زینت گر دیوان قضا میگوید
نقطه را که سر کلک تو ریزد گردون
مهرکز دایره عز و علا میگوید
هرکجا رایت اقبال تو گردید بلند
ظفرش نقل^(۴) امل فتح عصا میگوید
صاحباً داعی اقبال تو یعنی جسمی
که تورا گاه دعا گاه ثنا میگوید

(۱) در نسخه الف «احوال زبان را حدست» ثبت است ۱۲ •

(۲) در نسخه ب «همه حشمت» ثبت است ۱۲ •

(۳) در نسخه الف «خاک ز درگاه» مرقوم است ۱۲ •

(۴) در نسخه ب «نعل امل» مرقوم است ۱۲ •

مدحِ اخلاقِ ترا بر همه کس می‌شمرد
شکرِ احسانِ ترا در همه جا می‌گوید
شمه از نفعاتِ کسرم شاملِ تو
از پی تعفنه کلکش بصبا می‌گردد
نکته از نفعاتِ سخنِ روشنِ تو
بهر دیداچه دیوانِ ذکا می‌گوید
تا کنون شیوه او بود ثنا گسترده
بعد ازین رخصت اگر هست دعا می‌گوید
بضرورت ز سر کوی تو می بندد رخت
همه دانند که این نه بریا می‌گوید
دین زمان نیز که کم بختیش از خدمت راند
هر کجا هست ز خدام تو را می‌گوید
عقل میکرد تعجب که باین نسبت شوق
جسمی این حرف جدائی ز کجا می‌گوید
جذبِ شوقی که ز ابرانش کشانید بهند
برقرار است همان هرزه چرا می‌گوید
دعوی بندگی و میلِ گریز از خدمت
این حکایت نه بقانون وفا می‌گوید
باز در معرض این خواری عرضش چون دید
گفت با اوست حق از فرطِ عنا می‌گوید
ورنه بی هیچ ضرورت اگرش عقلی هست
دردمند است چرا ترکِ دوا می‌گوید

تا مفسر سخن از معنی قرآن راند (۱)
تا منجم خبر از سیر سما میگوید
سال و مه باد بتفسیر حدیث سروکار
که ترا عقل باین شیوه سزا میگوید
اختربخت تو مسعود که از نور کمال
خردش مجمع انوار خدا میگوید
همه بروفق ارادات تو گردد گردون
کین عقلش (۲) همه بر وفق رضا میگوید

[وله]

ای از جبین تو انوار معدلت
وی بر سرت ز فضل خدا تاج مکرمت
وی از صریر کلک تو در عشرت رواج (۳)
ملک از صغیر کلک تو با ساز (۴) و تربیت
عزم تو ترقی و نیل مراد و نعت
حزم تو بزرگی و اجلال و منقبت
گلزار ملک را ز سنبل تو آبخور
بازوی شرع را ز حسام تو تقویت
ذات تو محض لطف آهیست شاد باش
ای شادی تو شادی دلهای بخصامیت

-
- (۱) در نسخه الف «قرآن داند» مرقوم است ۱۲ •
(۲) در نسخه الف «عقلش بروفق» ثبت است ۱۲ •
(۳) در نسخه الف «عشرت رواج» مرقوم است ۱۲ •
(۴) در نسخه الف «ساز تربیت» مرقوم است ۱۲ •

هم جنبش تو گلشنِ اقبال را نسیم
هم بخشش تو کفّهٔ آمال را صلت
لاقد خورد که در کفِ اندیشهٔ من است
مفتاحِ باب آنچه خدا را ست مصلحت
اما نظر بتجربهٔ مشکل که یابدی
الا بسعی تیغِ تو این کارِ تمشیت
خصمِ تو از مقابلهٔ تیغِ تو گداخت
از اقترانِ شمس زحل را چه منفعت
هین بر نشین بر اسپِ سعادت (۱) که در رکاب
فتح و ظفر کفند همی کسبِ منزلت
از کامیابی تو جهان کامران شوند
ای عشرت (۲) تو عشرتِ جانهای یکجهت
بشتاب کت سروش بفتحی مبشر است
گان را خدا نکرده بجمشید موهبت
بشتاب کت عافیتِ غیبی (۳) عذر کش است
زین کشوری که پور (۴) ازو یافت سلطنت
نو شاد زی که شاد زبند اهلِ روزگار
تو عافیتِ گزین که جهان را ست عافیت

(۱) در نسخهٔ ب « اسپ سبادت » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « عشرت تو عشرت » و در نسخهٔ ب « عزت تو عزت » ثبت

است *

(۳) در نسخهٔ ب « عافیتِ غیبی » مخطور است *

(۴) در نسخهٔ الف « نور ازو » و در نسخهٔ ب « نور ازو » ارقام یافته ۱۲ *

فتحِ دکنِ مقارنِ عزمِ تو شد که هست
تاریخِ عزمِ کردنِ تو فتحِ مملکت

[وله]

ای دولت و اقبال در رکاب
دی خنجرِ تو مالکِ الرقاب
بشکاب که تاریخِ این سفر
ای جویِ ظفر دیده از تو آب
از عالمِ غیبی ندا کزند
کای دولت و اقبال در رکاب
لله العَمَد کز میسامی توفیق
یافت صحت مزاجِ اقدسِ نواب
شکر باری که از معاقِ کدورت
رست بدر وجودِ صاحبِ اصحاب
آنکه شاید غبارِ درگه خُلقش
سرمه دیده کواعب و اتراپ
آنکه باشد بر آستانِ جلالت
حاجبِ بارِ او سکنسدر و داراب
میرزا خان که از میسامی پاشش
گرگ با میش میخورند بهم آب
خانصانان که در مراتعِ عدلش
شیر و خرگوش میکنند بهم خواب

ز اختلال مزاج اشرف صاحب (۱)

بود مختل بنفای طاقت اصحاب

چشم زخمی رسیده بود گذر کرد

کوری خصم را چو ناک پرتاب

چون ز فضل خدای ذات شریف

یافت صحت برغم حاسد مرتاب

هاتفی گفت تا (۲) که از پی تاریخ

صحتی داد کردگار بنواب

سبب طول عمر و دولت او باد

خوبی خلق او بعالم اسباب

در نیکسی کشاده باد برویش

که سزاوار نیکسوئیست به نرباب

[قطعه]

خدایگانا ترتیب داده ام نظمی

چو مشرب تو مصفا چو خاطر تو منیر

بر از نکات دقیق چنانکه پنداری

خرد حکایت طبع تو میکند تفسیر

همه حلاوت و لذت چنانکه تو گوئی

کلام تست که کلک تو میکند (۳) تحریر

(۱) در نسخه ب « اشرف نواب » مرقوم است *

(۲) در نسخه ب « گفت که از پی تاریخ » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « می کشد تحریر » مرقوم است ۱۲ *

دریغ باشد کین طور شاهدی دلکش
بود بکاغذ که جلوه‌گر گهی بضمیمه
اگر اشاره عالی بود بموقف^(۱) عرض
در آوزم چو بمجلس گل و بجیب عبیر

[وله]

سپیده دم که بمیخانهام فتاد عبور
نزول داد مرا بهشت در سرای سرور
حضور داد چو دستم در آن مقام شریف
درست گشت مرا معنی مقام حضور
چنان نمود بچشم که روضه‌ایست ز خلد
که بهر عشرت احراز کرده است ظهور
چنان رسید بخاطر که گلشن ارم است
که بود در نظر خلق تا کنون مستور
بهر طرف که فکندم نظر چنان دیدم
که از بهشت مرا مژده می رساند حور
بهر سواد^(۲) وی رفتم چنان نمود مرا
که بر بهشت حقیقیم^(۳) دست داد مرور
مدام جیب گلش جوعه نوش ساغر فیض
همیشه بوم و برش^(۴) غوطه خوار لجه نور

(۱) در نسخه ب "بود مجلس تو" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف "بهر سوازی رفتم" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف "حقیقم" مسطور است ۱۴ *
(۴) در نسخه الف "بوم برش" مرقوم است ۱۲ *

گروهی آمده جمع اندر که پنداری
غمی بغاطر آزاده شان نکرده خطور
تمام بیخبر از سر شده بسر هشیار
همه خراب بتن گشته و بدل معمور
ز غل^(۱) و غش همه خالص چنانکه ز بغلاص
بپختگی همه سرگرم همچو نان به تفور
به بی علاقگی افراخته چو قدس^(۲) علم
به بی تعلقی آورده چون ملک منشور
ز روی پیر خرابات و نور خاطر او
ز چار گوشه میخانه کرد صبح نشور^(۳)
شدم ز بوالعجبیهای وضع^(۴) او زانسان
که چشم اهل نظر در نظاره منظور
ز فوز پاشی آن روی و رای نورانی
شدم چو شمع فروزنده در شب دیجور
بسی منازل طی کرده شد بهر مسلک
که طی هر یک^(۵) از آن در سلوک بود ضرور
فرو بفکر شدم کین چه وضع بوالعجیبی^(۶) است
که در مکون روز ست و در بطون ظهور

(۱) در نسخه الف « ز غل غش » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « قدس علم » ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « بشور » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « طبع او » مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب « هر یکی از آن » ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب « بوالعجبست » ارقام یافته ۱۲ *

درین خیال که چون (۱) شیشه صلاح و سداد
نگاه دارم از سنگ سارِ فسق و فجور
بفکر این که چگونه بفنای زهد و وزع
محتانظت کنم از سیل خیزان (۲) شر و شور
که پیر کرد اشارت بگوشه آبسرو
که ساغری برسانیدش از شرابِ طهور
رسید ساقی خورشید روی صبح جبین
برخ کشادگی صبح (۳) در رخ منمورد
صدید دلها در چهیره اش بطوره کمند
بقتل جانها از چهیره در کفش منشور
شعاع عارضش اندر نظاره اول
نمود در نظرم آفتاب را بی نور
شمیم طوره اش از گرد ره بغارت داد
مناع عقل و خرد را که بود اصلِ غرور
گرفته سانه چون آفتاب بر کف و باز (۴)
عمود صبح نموده ز ساغری چوبلور
نداده جام بدستم ز دست دادم عقل
بوصل او فرسیده ز خویش گشتم دور
ز دست رفتم چون موسی از می دیدار
ز پا فسادم چون طور از تجلی طور

(۱) در نسخه الف « خیال که ز شیشه » مرقوم است ۱۲ •

(۲) در نسخه الف « سیل خیزان » ثبت است ۱۲ •

(۳) در نسخه الف « در رخ » مرقوم است ۱۲ •

(۴) در نسخه الف « بر کف و باز » ثبت است ۱۲ •

بغاکِ پاش نهادم سری تهی از عقل
ولی ز بادۀ سودای عشقِ او پر شور
چو دید بیخود از دستِ رفته زانسانم
که بادۀ خوارِ تُفکِ ظرف از می پر زرد
چو دید واله و آشفته مغز از آن دستم
که روزِ معشورِ علمی ز هولِ نفخه صور
نشست و لخلخه سا گشت در علاجِ دماغ
از آن شراب که آمد مزاجها کافور
بچهره داد اجازت (۱) که هان بساز گلاب
بطرّه کرده اشارت که همین (۲) بسوز بخور
ز خویِ گلاب نشاندی بکهگلِ خورشید
برخ کباب نمودی دل سپهرِ غیور
ز حیلهاش حواسم رسید چون بنظام
ز چاره‌هاش دماغم رهید چون ز فتور
بخندۀ گفت که ای از متاعِ دل مفلس
بعشوه گفت که ای از لباسِ حوصله عور
ترا چه بود که بونی نیافتۀ مغزت
ز مغز و پوست برون آمدی باین دستور
ترا چه بود که نشنیده گوش تو رمزی
ز دست دادی زینسان عیانِ عقل و شعور

(۱) در نسخه ب « اشارت » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « همین » ثبت است ۱۲ *

دمی (۱) بیاش که نوبت رسد بیوس و کفار
دمی بیای که آید زمان عیش و سرور
قدم بجلوه گراید ز نغمه مطرب
لبم بنغمه در آید ز باده انکور
دلی بجلوه کند صاف باده با ساغر
اگر بنغمه کند راست تار بر طنبور
نداده است همان دست بزم عشرت مست
نگشته است همان رفیع کلفت مخمور
پیاله گیر گرت در سراست مغز خود
بیاده ده اگرت در کف است نقد حضور
خیال کرد که در دستم اختیاری هست
گمان نمود که صبری مرا بود معذور
بلايه گفتمش ای آرزوی جان فگار
بگریه گفتمش ای راحت دل رنجسور
چه اختیار کسی را که در شکنجه قهر
ز بدر فطرت بود ست تا کنون مقهور
چه اختیار کسی را که از بدایت کون
بدست قهر فلک بوده تا کنون مجبور (۲)
بمضطری چه کنی اختیار را انهد
که در دلش نگدشت ست بر سبیل عبور

(۱) در نسخه ب «دمی بیای» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «مضطور» ثبت است ۱۲ *

به بیدلی چه دهی اختیار را نسبت
که گوش او نشنیدست نام دل از دور
اگر نمایم بی صبوری که درخور نیست
چو دل ندارم شاید که داریم معذور
بنامبوریم از^(۱) طعنه هم زنی شاید
دلی نداشته هیچگه ز صبر نفور
اگر بلای من ایوب را دو چار^(۲) شدی
دل شکیبایی کی داشتی و جانِ صبور
وگر باین غم یعسوب مبتلا بودی
ز بوی پیرهنش دیده کی گرفتی نور
هلال نیست که بینی بچرخ هر سرِ ماه
که تیز کرده بخونریز من فلک ساطور
کشیده خون مرا افتاب صد خنجر
نوشته قتل مرا روزگار صد منشور
مرا بس است همین غم که از فلک دارم
تو هم میساش نمک بر جراحتِ ناسور
درون سوخته^(۳) از آه می توان دانست
چنانکه سوختگیهای عود را ز بخور
دل پر آبله از چاکِ سینه ام پیدا ست
چنانکه از بغلِ تاک خوشه انگور

(۱) در نسخه الف «از طعنه» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «ایوب را و چار» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «سوخته را ز آه» مرقوم است ۱۲ *

چو دید غصه‌ام از روزگار نا معدود
چو یافت دردِ دلم از زمانه نامحصور
رساند لب بلبِ سانس و بدستم داد
می چنانکه زند شعله در تجلیِ طور
می که وادی ایمن شود از آن مجلس
می که نگهت حورا کند تف باحور
می که مَرَّحَه در دستِ افتاب دهد
ز روح ذاتی میخواره را به بزمِ سرور
می که در همه بر باغِ خلد بکشاید
معاشران را از فیضِ طبعِ خویش قصور
درونِ شیشه شمعش بچکان زند شعله
چو خور که آتش در سوخته زند ز بلور
اگر بخاک فشاند جرعه زان می
کند معاینه تصویر بی کمی و قصور
هزار صورتِ شیرین چو تیشه فهاد
هزار معنی رنگین چو خامه شاپور
می چنین ز کفِ سافی چنانکه مرا
دلی چنانکه بود این به بیدلی مشهور
عنانِ توبه ز دستم چسان رها نشود
که من تنگدل و سافی شگرف و می پرزور
بسی بهانه برانگیختم رهائی را
که داشتم دلی از وضعِ جامِ باده نفور

بسی نمودم لابه گری خلاصی را
که توبه داشتم از شُربِ باده انگور
نبود لابه گری سودمند و عذر(۱) قبول
نگشت چاره گری چاره ساز و من معذور
که عشوۀ نیک فریبنده بود و من(۲) بیدل
که پای سخت زمین گیر بود و راه بس دور
مرا مسامحه حالی و در مبالغه گرم
نگاه پر فن مستش ز فرگسِ مخمور
مرا ارادتِ ذاتی و او پی(۳) ترغیب
فریبِ عشوۀ او گرم کرده بزم سرور
گرفتم آخر بیچاره سان و عاجزوار
که امتناع ز فرمایش بود نامقیدور
بلب نهادم و از(۴) جرعه در کشیدم و شد
دماغ گرم و جگر(۵) تازه و روان مسرور
شکست ساعی پرهیز من از آن سافر
چنانکه بیضه از بیضه شود مکسور
اگرچه تقویتی یافت روح حیوانی
از آن مفرح یا قوت دل بقدر ضرور

(۱) در نسخه الف «سودمند عذر قبول» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «بود من بیدل» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «ذاتی از بی ترغیب» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «نهادم و لا جرعه در کشیدم شد» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «گل تازه» ارقام یافته ۱۲ *

وگرچه تربیتی دید قالبِ خساکی
از آن مربی جان پیش از آنکه داشت فتور
ولی شکستی توبه نمود نامعروف
که سخت منکر دانفد مستی از مستور
ولی مخالفت عهد بود نامحمود
که نیک زشت بود بعدِ قرب گشتن دور
شکست توبه مرا نیک^(۱) بد نمود الحق
که داشت یاد نکو عهد بس دلم زنجور
خلاف عهد مرا برخلاف طبع آمد
که شمع خاطریم از نور صدق شد مهجور
دلم ز خوف ظیان گشت و دیده^(۲) خون بالا
سرم سبک شد و طبعم گران^(۳) و جان بی نور
ز وحشتی که از آن حال دست داد مرا
بآن رسید که در بزم عشرت افتد شور
ز شیونی که در آن اضطراب داشت دلم
بآن کشید که گردد بدل بماتم سور
چه گریها که نمودم بگریه ساعتر
چه ناله‌ها که فرودم بناله طنبور
دریغ بر لب ساعتر بدست و خون در دل
ز ناله گشته زبان ریش و ز آه جان محجور

(۱) در نسخه الف « نیک و بد » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « آشت دیده خون ناله » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « گران جان » مرقوم است ۱۲ *

همه خیال که چون گرددم نهایت حال
تمام فکر که چون باشدم مآل امور
که (۱) از عوالم قدسم بگوش جان آمد
بشارتی که بنوش ان ربنا لغفور
اگرچه جرم تو بسیار عفوهم شامل
اگرچه ذلت تو بیش فضل هم موفور
اگرچه نعمت حق را همی کنی کفران
اگرچه موهبتش را نه بطبع شکور
هنوز رحمت عامش ترا ست شامل حال
هنوز رزق تو هست از خزاینش مدرور
مبین که کار ندارد بغیر نیش زدن
به بین که پر شده از نوش خانه زنبور
چو نیکی است جزای بدان دزین درگاه
تو سعی کن بذکوئی که هست (۲) با مشکور
که ای مضییع اوقات دل ز طاعت بد
که ای منقص عیش و طرب ز نقص فجور
ترا که مایده در ماید ست خوان (۳) در خوان
گرمینه چشم ز بهره داردت رنجور

(۱) در نسخه الف «گر از» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «که نیست با مشکور» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «منقص عیش طرب» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «خوان بر خوان» ثبت است ۱۲ *

مباش نومید از فضل بیکرانه حق
که یک طریق شود کفر این گنه مذکور
بفضل نیز مکن تکیه آنقدر که دهد
ترا زهول ز بیم عقاب روز نشور
میان خوف و رجا^(۱) مسلکی گزین که بر
ترا بمقصد اصلی خویش بی شرو^(۱) شور
ترا وسوسه شیطان نبوده است از راه
که از هواجس نفسانی خودی مغرور
ز اعتدال تجاوز اگر کنی چه عجب
که بر طبیعت ظلم ست طبع تو مفظور
چه چیز چشم توان داشت از تور بیدنی
که هم ظلم و جهول و هم حسود و فتور
تو یوسفی و حسد پیشه اند اخوانت
فرب شان نخوری کز پدر شوی مهجور
بخون اگر نکشندت^(۲) کشند در زنجیر
لباس از درد گرگ شان کفندت عور
بکن لباس بدن بی گنه بکش زندان
بر آ ز چاه طبیعت مباش زنده بگور
برو به بی صفتی اتصال^(۳) پیدا کن
کزین صفات کمالی تو در کمال قصور

(۱) در نسخه الف «خوف رجا» و «شر شور» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «بکشندت» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «اتحاد پیدا» مرقوم است ۱۲ *

ز رنگ روی به نیرنگی از نهبی دانی
چه مایه رنگ پذیرد دلت ز نورِ حضور
هزار جای کمین کرده اند (۱) و تو غافل
هزار چاه برآه تو کنده اند (۲) و تو کور
بطاعتی چه شوی غره کز در مسجد
برون نیامده غارت خوری ز دیو غرور
صفات تو همه حرص است و بخل و حقد و حسد
بجرعه چه شوی گر ز خویش سازی دور
چو شیرِ مادر خون برادران چه خوری
برن بر آتشت آبی ز شیرۀ انگور
مزن بقلب شکسته دلان که روز حساب
نتیجه ندهد غیر کسر ضرب کسب
مباش در پی آزارِ خلق (۳) و من ضامن
که هر گنه که بود غیر این بود مفسور
ترا ز عقل گره بر گره فتد در کار
بعشق جوی تو سل که رستی از سر شور
همه بلای تو از عقل خاست ست و ترا
هنوز همت تو بر مقتضای آن مقصود
همه غم تو ز دانش فزوده است و ترا
ولوع نفس بان باز در کمال و فور

(۱) در نسخه الف « کرده اند تو غافل » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « کنده اند تو کور » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « خلق من » ثبت است ۱۲ *

ز رحمت و شفقت^(۱) بهره نیست کوش ترا
کت او فتاده مثقال ذره منظور
بشوی دفتر دانش بآب می زان پیش
که دفتر توسیعه ترکند مداد غرور
بگیر سافر و بریاد مجلس نواب
بنوش و ناله رها کن بنغمه طنبور
خدایگان خرد پیشه^(۲) هنر آیین
که رایت خرد از رای او بود منصور
امیدگاه سلاطین خدایگان ملوک
پناه اهل سخن بادشاه اهل شعور
هرگز پیشه هیچجا که تاب شمشیرش
دریده است جگر گاه شیر چرخ چو گور
سحاب دست کریمی که از مکارم او
غریق لجه فیض اند تا جبال و بحور
بهشت خلق جوادی که از ایادی او
قرین لیسو و سرورند تا سعیر^(۳) و تنور
ندیده مغز خرد به ز خلق او غنبر^(۴)
نبسوده گنج هنر را به از دلش گنجور

(۱) در نسخه الف « ز رحمتی شفقت بهره » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « پیشه و هنر » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « سعیر و تنور » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « خلق او غیر » مرقوم است ۱۲ *

دو قفل بردر حزمش بود ثبات (۱) و درنگ
 دو بیک در ره عزمش بود صبا و دیور
 شمایل غضب او مجسم از گردد
 قوای مدرکه راضی شود بنقص فتور
 و از ذخایر جودش بقدر حصه برند
 سواد ملک سلیمان فتد بدیده مور
 بلند مرتبه عبدالرحیم خان که بود
 رحیم بر همه عالم بفضل نا محصور
 سر که شاه شهنش دهند نام ارچه
 بخاندانان گردیده در جهان مشهور
 ز تیز دستی تعمیر حزم او زودا
 که در دو کون نماند خراب و نا معسور
 ز گنج کرمی انعام عام او فرد است
 که خرچ کرده همه مایه جبال و بحور
 وفور بخشش او را همی عجب (۲) دارم
 که چون وفا کندش حاصل سنین و شهرور
 چو دست باز سوی کند روز شکار
 بیک قلاده کشد شیر شریزه را با گور
 بگاه رزم چو ترتیب بزم عیش کند
 بیک پیاله کند خون قیصر و فغفور

(۱) در نسخه الف « ثبات درنگ » ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخه ب « همین عجب دارم » مرقوم است ۱۴ * ۱

زهی عظیم نوالی^(۱) کت از فواضلی بذل
ذخیرها است بهر گوشه آرزاند^(۲) خور
زهی بزرگ عطائی کت از زواید جود
هزار گنج بهر سو فتاده بی گنجسور
بخوان^(۳) معدلت شامل تو آمده
زدانگه دل باز است طعمه عصفور
ببزم تربیت کامل تو در ساغر
ز خوان^(۳) آتش دوزخ بود شراب طهور
بر آستان تو خدمت وظیفه اشرف
بیارگاه تو صف فعال جای صدور
همه مدارج قدرت بیان کند گردون
همه مراتب رایت کند مبین هور
خرد تصور کنه تو میکند بگمان
بهشت حسرت نزم تو میخورد از دور
جهان بچرم تو محتساج تر ز جان بخرد
زمان برای تو نازان تر از خرد بشعور
بخون خلق اجل را ز کین تو محضر
بنظم ملک قلم را ز لطف تو منشر
باستان^(۴) تو سوگند میخورد اقبال
ز خاک پانی تو تعویذ میکند جمهور

(۱) در نسخه الف «عظم نوال» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «آرزاید حور» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «بخون معدلت» و «خون آتش» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «بر آستان» مرقوم است ۱۲ *

بعهدِ رایِ تو آئینهٔ هنرِ روشن
بسروزِ بدلِ تو ویرانهٔ کرمِ معمور
بریزهٔ خواریِ خوانِ تو چشمِ دوخته اند
اگر صغیر و کبیر است وراثت و ذکور
بنامِ جودِ عمیمت براتِ رزق آرند
اگر سوام و هوام است اگر وحوش و طیسور
مذاقِ شکر از شهیدِ لطفِ تو شیرین
مزاجِ آتش از تیفِ قهرِ تو معرور
در آن زمان که ز گردِ سمِ ستوران چرخ
برویِ روزِ نهدِ طسرهٔ شبِ دیجور
در آن نفس که ز آشوبِ حملهٔ گردان
زمانه باز نماید بخلق شورِ نشور
سرسنجان کُذد افشایِ رازِ نشترِ مرگ
دمِ نغیرِ گدازد پیامِ نغضهٔ صور
شود چو زلفِ بتانِ روزگارِ جاسیِ قفس
شود چو خاطرِ عاشقِ زمینِ محصلِ فتور
زمین^(۱) ز بیمِ شود صوبِ آسمانش مفر^(۲)
زمانِ ز هولِ فتد روزِ معشزش منظور
بلا ز تیرِ رساند بسویِ مرگِ پیام
اجلِ ز تیغِ بختون ریز آورد منشور

(۱) در نسخهٔ ب « زمین » ثبت گشته ۱۲ •

(۲) در نسخهٔ الف « مفر » مرقوم است ۱۲ •

عروس تیغ ز خون در نگر (۱) بزد دست
علم ز نور (۲) شعاع حسام گیرد نور
شود ز بس که خورد خاک کت و به (۳) گردد؟
در آن ستیزه ز حسرت سوار و سم ستور
سر سران ز کند کوب فتنه در ته چاه
تن یلان ز غبار ستیزه ز نسده بگور
بدست یاری تیغ و ز پای مرسوی گوز
اجل برد ز میان جان خود بخیله و زود
نمود بلله از آن دم که از لبس نیام
چو شیر شریزه حسامت شود بموقف عور
دل هزبران مست (۴) از تاب جلو او ار
چنان بخون و گل همچو این دل مهجور
سر دلیوران بابی ز باد حمله او
بخاک معرکه غلطان چو این سر (۵) پر شور
تو بر فرازی شمشیر و دشمنت کون (۵)
تو رخ نمائی چون شیر و خصم پشت چو گور
که پای دارد آنجا که تیغ آرد دست
که دست گیرد آنجا که پا نهی به ستور

- (۱) در نسخه الف "خون ز رنگار" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف "علم ز شعاع حسام" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف "کت و حرد کرد" و در نسخه ب "کوب و جر گردد" ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف "هزبران مستی ز تاب" ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف "چو این سر پر شور" و "دشمنت کون" مرقوم است ۱۲ *

بطعن نیزه زنی طعن صد چو رستمِ سام
بباد حمله دهی خاک صد چو ایرج و تور^(۱)
بشانِ رایتِ تو نازل است آیتِ فتح
که در مصاف بهر سو که رفت شد منصور
ز بس که خُلق تو راحت رسانِ خلق خداست
ز بس که خُلق تو بر مکرمت بود مفظور
سزد که روزِ جزا با همه بری^(۲) باشد
عدو برقص ملاقاتِ خنجرت مغفور
مدیحِ ذات تو مقبول چو دعاری حق
کلامِ خصم تو مردود چون شهادتِ زور
از آن زمان که مقرر سرپرِ دولتِ تست
بهشت رشک بسود بر سوادِ برهانپور
هنر نواز^(۳) آنجا که رای روشی تست
دقیقه‌های هنر هست در کمالِ ظهور
خرد پندها آنجا که طبعِ انور تست
مخدراتِ خرد بی حجاب باشد و عور^(۴)
بمجلسِ تو که از نورِ علم دارد شمع
بخدمتِ تو کش از شمعِ قدس باشد نور

(۱) در نسخه الف « ایرج و طور » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « پری باشد » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « هنر نواز از آنجا » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « باشد عور » ثبت است ۱۲ *

دلیل بی ادبی بل کمال بی هنریست
که نام شعر برم یا سخن کنم مذکور
ولی چو تحفه دیگر مرا نبود بدست
جز این بضاعت مزجات هم ز روی ضرور
بخدمت این سخن آورده ام چنان گآرد
بتحفه ران ملخ جانب سلیمان مور
سرد^(۱) ز مرحمت شامل تو گر نکفی
نکه به بی ادبها و بگذری ز قصور
روا ست از کرم عامت از بیندازی^(۲)
نظر به بیخوردیها و داریم معدور^(۳)
عنایتی که بعزم بساط بوسی تو
بپسای شوق نور دیده ام مراحل دور
تفقدی که بامید شربت لطف
بسی ایام تهی کرده ام ز تلخ و ز شور
ز سروران بتو آورده ام رخ امید
ز خسروان ز تو درخواست کرده نظم امور
حدیث درد دل^(۴) و صورت حقیقت حال
نگفته به که نه من قادرم نه آن مقدر

(۱) در نسخه الف "سرور مرحمت" و "بکه به بی ادبها و بگذری" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "عامت از پنداری" و در نسخه ب "بیندازی" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "داریم مفرور" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "در دل" مرقوم است ۱۲ *

چگونه شرح دهم کارهای سرور (۱) کم
چگونه عرض کنم غصه‌های نامحسوس
بحسب حال ولی تذکری علی‌الجمال
درین قصیده کند خامه بیان مسطور
مرا ز شهد سخن بهره که هست این است
که نیک ساخته‌ام جای خویش چون زنبور
درین صحیفه همه حال من بود مثبت
درین عریضه همه وضع من بود مذبور
همیشه تا که بود امتناع و امکان را
بهم تفانی بالذات و بالعرض مشهور
وجود آنکه ز فرمانت امتناع کند
اگر وجود بود از جهان امکان دور
ز ایزد آنکه نخواهد بقای ذات ترا
اگر بقا بود از کشور وجود نفور
ز روی فضل الهی موافقت خرم
بدست قهر (۲) خدای مخالفت مقهور
سرور مطرب بر لب نوای فتح و ظفر
ندیم بارگهت نغمه سنج عیش و حضور
ز هیچ حادثه شخص ترا مباد گزند
ز هیچ عارضه ذات ترا مباد فتور

(۱) در نسخه الف «سرور کم» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «مهر خدای مخالفت» مرقوم است ۱۲ *

تو حاکم و همه روی زمین ترا محکوم
تو آمر و همه زیر فلک ترا مامور

رباعی تاریخ^(۱) خانه برهانپور

این خانه که بر نشاط دارد بنیاد
خالی ز نشاط و عیش یک لحظه مباد
چون جنتِ ثانیست که آباد شد ست
تاریخش شد جنتِ ثانی آباد^{۱۰۷۳}

[وله]

ای دل ز تو بهر مقدمت مست و سرور
وز روی تو دیده غرقه لجه نور
دریاب که تا ترا رساند ست اینچا
جان آمده است بر لب برهانپور

[وله]

دکن ز موکب اقبال میرزا ایرج
ز بعد شدت بسیار یافت باز فرج
چنانکه دیده امی بصره محتاج است
بگرد موکب او چشم ملک از آن اعوج
فتاده بود دکن تیغ او گرفتش دست
چنانکه قوت پایبد از عصا اعرج

(۱) در نسخه الف صرف «رباعی تاریخ» ارقام یافته ۱۲ *

سرودِ عشرتِ خصمش بناله آید راست
 که آن اصول ندارد جز این صفییرِ هزج
 چنانکه دولت او را ز اتفاقِ عدو
 شمیم گل چه ضرر یابد از هجومِ همج
 مگر پناه به بیماری آورد اعداش
 که گفته است خدا لاَ عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ
 نمود قطع نظر جسمی از جهان و بدوق
 گزید خدمتِ نواب میرزا ایرج

[وله]

بخششش بر مراد توفیقی	خدمتِ شهنواز خان که خدای
در برویش کشاد توفیقی	آنکه هر سو که رفت در هر گام
در پیش سر نهاد توفیقی	و آنکه هر ره که کرد سر عزمش
مادرِ دهـرزاد توفیقی	و آنکه از بهر نصرتش هر دم
کردگارش دهـداد توفیقی	رفت بیرون بقصدِ دشمنِ دین
شاملِ حال باد توفیقی	سالِ تاریخ گفت هاتفِ غیب
(۱) بهر نیکیش داد توفیقی	دور باد از هر بدی که خدای

[غزل]

گیاهِ درد و غم از مزرعِ افلاک میروید
 نهالی کش بود بر بارِ دل زین خاک میروید
 سرشکم شعله انگیزی کند آهم شررِ ریزی
 نهالِ وادی ایمن چو برگ از تاک میروید

(۱) در نسخه الف « هر نکویش داد » ثبت است ۱۲ *

نه رنگِ عاقبت دارد نه بویِ خرمی بخشد
گلی کز آب و خاک این دل صد چاک میروید
بخلفت^(۱) آنقدر سرگشت بختم ابر بخشایش
که خاشاکی عجب دارم اگر زین خاک میروید
زدی تا شانه در گلزار زلفِ عنبرِ افشان را
از آندم طرّاً شمشاد بی خاک میروید
مرا از التفاتِ خاندانان بعد ازین جسمی
چراغ از باد میسوزد گل از خاشاک میروید
مکن زین خاک در دوزی اگر توفیق میجوئی
که زهر اینجا اگر کارد کسی تریاک میروید

ملا شیروازی^(۲)

ملا شیروازی برادر مولانا رشکی همدانی^(۳) است و از جمله آدمی
زادگان آن بلدهٔ جنت نشان است - و در میان امثال و اقوان خود ممتاز و از
تازه گویان و شیرین طبعان این زمان است - روش و طرز متاخرین را

(۱) در نسخهٔ ب «بخلفت آنقدر بر گشت نغم ابر بخشایش» مرقوم
است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب «گلشن پیرای گلستان وفا داری حاجی شیروازی» ثبت
است ۱۲ *

(۳) در ریاض الشعراء (نسخهٔ خطی سوسائیتی صفحه ب ۲۰۰) مرقوم است
«مولانا رشکی همدانی نام وی معحسن بیگ بوده - در میدان مظنوری گوی فصاحت
از همگنان می زبوده است - و العنق اشعار خوب از وی بنظر رسیده - در عهد پادشاه
دین پرور شاه طهماسب ماضی صفوی انارالله برهانه در تبریز عسی کرده کشته
شد» ۱۲ *

نیکو تتبع نموده و بر متقدمین ترجیح می‌نهد - الحقیق طبعی نیکو و عالی و سلیقه کافی دارد - طرز غزل که نیکوترین شیوه ایست خوب ورزیده و ابداع معانی غریبه و ابیات عالیه کرده - سلیقه و طبعش از ابیات عالیه او که درین خلاصه ثبت میشود ظاهر خواهد شد - او نیز چون صیت سخاوت و دانش و کمالات صوری و معنوی این نکته سنج وافر گنج شنید اختیار سفر بر ترک حضر گزیده بتاریخ نه صد و نود و هشت بوسیله مولانا شکیبی اصفهانی در مجلس سامی و محفل گرامی این منت سبک عطاگران راه یافته قاصد غرا که در اثنای راه بمدح این نکته دان در سلک نظم کشیده بود بر نکته سنجان و ندمای ایشان عرضه داشت - و به تعسین و صلوات و انعامات زیاده از حد و عد سرافراز گردید - چنانکه ازرقی (۱) گفته است -

* بیت *

ز گنج او بسوی زایران درگه او چو مور در گذر خاک راه چیند مال
چون یکچندی تماشاگر مجالس انس و معافل قدس گردید (۲)
و رعایت کلی یافت - رخصت معاودت یافت - و بمضمون این بیت
مترنم گشته متوجه وطن اصلی گردید -

همه جا رو بدرت داشتم و پشت برآه پاکشان دل نگران از سر حسرت رفتم
بتاریخ هزار و یک آوازه (۳) احسان و سخاوت و دانش آن دانش آموز
دانشوران را در ایران بدستور نام نامیش منتشر ساخت - چون بهمدان که
مولد و منشای اوست رسید - خویشان و اقربا و فقرا را از احسانی (۴) که

(۱) ازرقی در حدود سنه بست و هفت و پنج صد هجری قدسی وفات کرد ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « قدس گردید رخصت معاودت » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « صیت و آوازه » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « احسانی که ازین سپه سالار یافته بود » مرقوم است ۱۲ *

یافته بود بی نیاز ساخت - و رحلی اقامت نینداخته وداع اقربا و خویشان
و یاران نموده بار دیگر قاصد دربار فیض آثارش گردیده - در ایامی که متوجّه
تسخیر دکن بودند در احمد نگر که پای تخت نظام شاه بود و بتازگی فتح
شده بود - و ذکر آن در ضمن فتوحاتی که آن ممالک ستان نموده معلوم
میشود - بسعادت ملازمتش استسعاد یافت - ذکر آمد و رفت (۱) مشارالیه
طول تمام دارد - دامن از آن برجیده مجمل بیان مینماید - مولانای
مومنی الیه در اندک زمانی چهار مرتبه از ولایت بقصد بندگی آن حضرت
بهند آمده - هر بار بیشتر از پیشتر رعایت یافت - در دفعه رابع راقم در
بندگی این خدیو ملک بی نیازی بود - و بالمشافهه مشاهده نمود
و تماشاگر احسان و انعامی بود که بایشان شد - شرح و تفصیل آن اگر
کنم می ترسم که اهل عالم را از اوطان برآزم - حقا که مورد از خرمین داده
آن قدر فتواند کشید که آن فصاحت شعار مال و اسباب از سرکار فیض آثار
ایشان بولایت بود - زهی صاحب کرمی که با اهل سوال چندان ساوک
نماید که بار دیگر بی دهشت برادر او آید - آب از دریا مکرر برنتوان
داشت - چه میگویم و چه می نویسم - این همان صاحب دولتی است
که سایلان عالم از احسان او عایدانه بهره می گیرند و درویشان نوع
بنی آدم برخوان او مهمان می شوند - و اغنیا بجهت تیمن از خاک
درش مایه بر می دارند - و مفلسان بخیل جود (۲) او غنی میگردند -

(۱) در نسخه ب « آمد و رفت مولانا شبرازی دربار این سپه سالار طول تمام »
ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « بخیل خود او » مرقوم است ۱۲ *

شاهد این حال و بیدنه این مقال احوال میر (۱) عبد الغنی تفرشی است که از جمله سادات رفیع الشان آن قصبه است - و از غایت سمو حسب و علو نسب از وصف واصفان مستغنی است - و در فن طالب علمی و شاعری بی نظیر و بیمثال زمان خود بود - و رتبه و حالت و طبیعت مشار الیه ازین ابیات او ظاهر میشود

• اشعاره •

جز اینکه خواب راحت بر من حرام کرد

کاری نکرد دیده شب زنده دار ما

ما را بس است حسرت ایام زندگی

با غیر مگذر از گذری بر مزار ما

[وله]

بس که بهر سو بود بومی سرزلف تو

کار تف آه من خصمی باد صبا ست

(۱) در ریاض الشعرا (نسخه خطی اشیاک سوسائیتی صفحه ب ۳۲۱) می گوید که « میر عبد الغنی متخلص بغنی از سادات تفرشی و بعین سلیقه وجودت طبع بی مثل و قرینه بود - بمراتب حکیمه بسیار مربوط - و در حسن اخلاق و وسعت مشرب و لطف خاطر بگانه آفاق گشته - قوت حفظش بمنابۀ بود که اشعار سلف و خلف آن قدر بیاد داشت که احصای آن ما فوق طاقت می نمود - فکوش در ترتیب نظم بی نهایت رسا و بهر طور سخن گستری آشنا بود - در سخن فهمی و تصرف قدرتی تمام داشت - در اصفهان بتحصیل علوم مشغول و گاهی بیتی موزون می نمود - اگرچه مجموعه ابیات اشان شاید بصد بیت رسد - لیکن هر بیتش گوهری یکتا و دری گران بها بود - در عنقوان جوانی بسرای جاودانی ارتحال نموده در آن بلده مدفون گردید - شیخ محمد علی جزین می فرمود که از معاصرین بسخن فهمی او کس ندیدم - میر عبد الغنی تفرشی دیگر در زمان شاه عباس ماضی نیز بوده که آنهم متخلص بغنی است » انتهی •

دل بجدائی منه خیز و در وصل زن
از ز تو بیگانه نیست حسن بعشق آشناست

[وله]

از بس که دلم در طلبش گشت بهر سو
هر ذره ز خاکم بجهان دگر افتاد

[وله]

سری که بر سر کوی تو پی سپر کردیم
چو آفتاب ز جیب سپهر بر کردیم
نداشتم سر و برگ بار عطاران
علاج درد سر خود بتو کردیم

[وله]

قصاب از چه کرد رها نیم بسلام
تیغش مگر ز گوی خون من آب شد
فارغ ز می پرستی از آنم که در تنم
خون از خیال آن لب میگون شراب شد

[وله]

از دل بزبان من نیاید حرفی که سر زبان بسوزد

[رباعی]

هم پیشه خیام و هم کار (۱) نصح
که تقویت از راح (۲) کنم گاه از روح

(۱) در نسخه الف «هم کاره نصح» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «تقویت راح» ثبت است ۱۲ *

تا شیوه هر دو را مراعات کنم
هر جمعه کنم توبه و هر شنبه صبح (۱)

[وله]

چندم فلک به نیش زنبور کشی آتش صفتی را چه بکافور کشی
آن را که بدو الفقار باید کشتن انصاف نباشد که بساطور کشی

[وله]

عاشق که بود شیفته بی تابی افکنده کتان عقل بر مهنابی
فارغ نبود زمانی از سرزندی سنگی است فتاده در ره سیلابی
و در دارالسلام (۲) بغداد بهشت آباد بر ذوالفقار نام جوانی قهوه چپی
که سرآمد محبوبان و معشوقان آن شهر بود و در خوبی گوئی دلبری از
یوسف در ربوده بود - و اکثر مردم آن دیار شیفته حسن و جمال او بودند
عاشق شد - و صاحب او بجهت احتیاجی که او را دست داده بود اراده
فروختن آن یوسف مصر ملاحظت نموده - و چون آن سید بزرگوار بسبب
زیادتی عشق و محبت و مودت و سوز و گداز در میانه عشاق او ممتاز بود
زلیخا را بخزیداری مطلوب مکلف گردید - و الحق معامله فروختن یوسف
و اهل مصر در بغداد سمت ظهور یافت - من مولانا جامی :-

بهر چیزی که هرکس دست رس داشت

در آن بازار بیع او هوس داشت

با آنکه جوهر عقل با کمال امتیاز از قیمت کردن او عاجز بود بمبلغ

یکصد تومان مشخص شده بود - زبان فصیح مرتبه عشق صادق الاعتقاد

بمضمون این رباعی سید محمد کاشی گویا بوده * رباعی *

(۱) در نسخه الف « بصبح » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « دار اسلام » ثبت است ۱۲ *

دلدار قتیل چشمکیفت که نیست
با ما بهمین بر سر کیفت که نیست
گر جان طلبد سخن درین نیست که هست
ز میطلبد سخن درین است که نیست

بواسطه قلت مال و کثرت اضطرار رقعہ بمیر قاسم (۱) تفرشی که از اقوام
نزدیک او بود انشا نمود - و الحال آن رقعہ در سفاین اکثر مستعدان عراق و
خراسان ثبت است - اگر عمر امان دهد بدست در آورده درین جا ثبت
خواهد شد - و آن وجه را مساعده گویان ازو طلب داشت - و در ذیل آن
رقعہ اشاره باین معنی نموده بود که ضامن این وجه کرم ذاتی و سخاوت
جبلّی نواب خانخانان است - چون امیر قاسم بشرف مطالعه مشرف گشته
باسم سامی آنحضرت مزین دید (۲) باعث افتخار و اعتبار سلسله خود و خود
دانسته سامان و سرانجام آن وجه نموده (۳) مرسول گردانید - چون فلک
کج رفتار و زمانه غدار بجهت محرومی نامردان (۴) سایر دایر اند - قبل
از وصول مطلب متقاضی اجل بساط عمر آن عاشق پر حسرت و آن سوخته
محبت را در نوشت - و این مقدمه در عقدہ تعویق افتاد - هرگاه جمعی که
بشرف ملازمتش نرسیده باشند کرم او را ضامن دین و حصول مطلب خود
سازند چه تعجب دارد که آنهایی که در سلک بندگاناش باشند و بسعدت
خدمتش سرافراز گردیده باشند مکرر رعایت یابند - درین مقام نیافتن

(۱) در نسخه الف «تفرشی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «مزین دیدند» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «وجه نموده از قصبه تفرش عراق بجانب بغداد ارسال

داشت» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «محرومی نامردان» مرقوم است ۱۲ *

کمال حیرت است - معامله مولانای مومنی الیه و این خدیو ملک دانائی
را باین بیت آقا تقی (۱) معروف اصفهانی اختصار می نماید :-

که خوشه چین زلفم که دانه دزد خال چون مور قحط دیده بخرمن فزاده ام
مولانای مومنی الیه (۲) نیز در برابر این انعام و اکرام بقدر وسع و امکان
در مداحی و ثنا گستری کوشیده و قصاید غرا و غزلیات دلکشا در مدح
ایشان در سلک نظم کشید - و گوش جهانیان را از آن منظومات آبدار
پرلانی شاهوار ساخته (۳) - و می سازد - و بدولت مداحی این سپه سالار
و رعایتی که از ایشان یافت دو مرتبه از هندوستان بمکه معظمه شتافت -
و آن سعادت را دریافته باز بدربار ایشان خرامید - و بطواف عتبات
عالیات نیز مکرر رسید - و خانه دنیا و آخرت خود را بدولت این سپه سالار
معمور و آبادان گردانید - و اشعار آبدار بسیار ازین فصاحت آثار سرزده
و درین خلاصه (۴) بنا برینگی که جهت عمارتی که معمار همتش در برهان پور
خاندیس بنا کرده بود و چند قصیده اختصار می رود بمنه و جوده *

(۱) در ریاض الشعرا نسخه خطی سوسائیتی (صفحه ب ۱۰۶) مذکور است
که « آقا تقی بن آقا ملک معروف اصفهانی بنزاکت طبع و صفای ذهن و حسن
خلق مشهور بود - در عهد جهانگیر بادشاه بهند آمده ملازمت شاعرزاده بیرون کرده خط
شکسته خوب و درست می نوشته است » انتهی این بیت آقا تقی اصفهانی در ریاض
الشعرا نیز مذکور است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « و او نیز » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « شاعوار ساخته و درین خلاصه » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « درین خلاصه بقصیده و دیگر قصاید که جهت عمارتی که معمار
همت عالی همتش در برهان پور خاندیس کرده بود گفته اختیار (اختصار) می رود
و بمنه و جوده » ثبت است و در نسخه الف قصیده تاریخ عمارت برهانپور موجود
نیست و نسخه ب خیلی ناقص است ۱۲ *

شد سفید از داغِ هجرانِ فرگسِ شهبازی من
تا کی این نامردمی ای (۱) دیده بیفتی من
این سفیدی نیست گر ببحر (۲) امیدم رخ نمود
بس که شد آبم پدید آمد در یکتای من
زین الم گر چشم زخمِ دهر بر چشم رسید
نوحه گر گردیده بر هر عضو من اعضای من
هر غمی گاید بجانش می کنم غمخوارگی
طاقت این غم ندارد صبر (۳) غم پیمای من
یا نبود در اصل ترکیب این جسد را سینه
بار غم سائیده (۴) است این سینه غم سالی من
تا کند محروم از آن بزمِ مرادم چشم بد
ز اشک و آه من زده زنجیرهای پای من
در فراقِ فرگسِ مستت چو زنگ از ناله ام
چشم خون آلود من بس لاله حمزای من
آتش افروز است چشم در فراقِ نور خویش
با حذر باشید گامد موسم گرمای من
بس که هر روزم پریشان تر ز روز دیگر است
عمر من گاهید در اندیشه فردای من

(۱) در هر دو نسخه « این دیده » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « گر بهر امیدم » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « جرم غم همای من » و در نسخه الف « غم سالی » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « غم سائیده این سینه » و در الف « سائیده شد » مرقوم است ۱۲ *

باوجود این سیه روزی بیا. نظاره کن
 جلوه‌های صبح صادق در شب یلدای من
 تا که شد زین صبح روز و روزگار من تباه
 ننگ دارند از من روشن بیان ابنای من
 نه زمین تنها ز اشکِ دوستانم گشته گل
 آسمان هم تیره شد از فاله اعدای من
 ناخن از انگشت من بر کند و در چشم شکست
 زخمه مضراب هجران چنگ روح افزای من
 انجمن روشن شود چون پیه مالی بر چراغ
 بزم من تاریک شد از شمع پیه اندای من
 از لب ماتم لب من خشک تر گردیده است
 بس شده (۱) زین سوز خشک اشک جهان آلامی من
 تا نسوزد شعله کیفیتم افلاک را
 از رمده دوران نهاده پنجه بر مینای من
 ای فلک ای شوخ چشم ای کودن و ای بیخیا
 خود چه بد دیدی بگو از چشم خون بالای من
 فاله‌ام چون شعله گردن می کشد از جیب دل
 دور کن این پنجه را از شیشه صهبای من
 گر برفچاند دلت را فاله‌ام از من مرنج
 از دل پر درد رسته لاله صحرای من

(۱) در نسخه ب "بس که شد این سوز خشک" ثبت است ۱۲ *

رو نما انصاف اگر داری بیا نظاره کن
ورنه خود را بگذران از دزدی کالی من
ممت ایزد را که شد این زحمت دست طبیب
پنبه داغ جنون من کف دریای من
ای طبیب از داروم نشتر مزین بر چشم ریش
هست کحل چشم من خاک در ملجای من
آن که در چشم است نور و آن که در جسم است جان
آن که جوشد گلبن مدحش ز سرتا پای من
آن که تا جوهر نگار تیغ او شد خامه ام
عالم معنی گرفته کلک نظم آرای من
دیده بیدای دوران گوهر یکتای دهر
عاشق معشوق همت باعث احیای من
آن که تا ذکر زبان و ورد جان شد نام او
خانخان گوی شد هر موی بر اعضای من
لی کریم بی کدرت ای رحیم دلنواز
من خود ار(۱) بگذاشتم بگذر از ابرای من
کعبه هم آرام جان بیقرار من نداد
بس که دارد شوق کوی تو دل خودزای من
تا تجلی کرد نور مردمی زین آستان
نیست غیر از کوی تو جولانگه موسای من

(۱) در نسخه الف «من خود ار گذشتم» مرقوم است ۱۴ *

آنچه پنهان بود از موسی عیان گردد کنون
 گر برآید ز آستین تو یدِ بیضی من
 مریم فکرم بری از تهمتِ آلودگی است
 می توان معلوم کردن از دمِ عیسی من
 تا تو گشتی مشتری شد یوسفِ معنی عزیز
 دزدانه بود از رشکِ اخوان چاهِ زندان جای من
 چون ز خاکم بر گسرفتی جای ده بر آستان
 آسمان را نیست جانی درخور غوغای من
 عمرها در بوتۀ غم همچو زر بگداختم
 تا مبدل شد بزرگِ عاشقان سیمای من
 آنچه آن ترکبیم از هم ریخت در هجران تو
 کز وصلت هم نیابد اتصال اجزای من
 تا نباشد آبگینه روی تو گنگ و کریم
 خوابش را ببند درین آئینه پیکر جای من
 با وجودِ تلسمِ کامی هرگه آرایم دکان
 خیلِ معنی چون مگس جوشید بر حلولای من
 گرچه من سویی ندیدم غیر نقصان زین متاع
 مشتری را سود بر سود ست از سودای من
 گلفشان گردد بیابانِ دلستان از باغبان
 بر سر هر خار کافتند سایه گلشنهای من
 درد سر یابد دماغِ عندلیب از بوی گل
 گر براندازد نقاب از رخ گلِ رعنائی من

اهلِ گلشن را برد (۱) از خویش یا بر آرد بخود
 چون برقص آید (۱) فیلبد ناله بویای من
 صبحدم مشاطه گل‌های خندان منست
 صبحدم مدحت‌گر مدح جهان پیرای من
 باوجود سرمه شب‌های بخت و ازگون
 می کند بالا دویها مدحت از بالای من
 هر کسی اصلی تراشد از برای اعتبار
 از علی شکر بود این گوهر والای من
 نه دروگر (۲) زاده نه ترسا شمارم خویش را
 هست لطف خاص عامت آدم و حوای من
 تا کزون در پرده پنهان داشتم این نغمه را
 این قصیده کرد ظاهر از دم گویای من
 حلقه بر باب دلم هفتاد دو ملت زدند
 جا نشد جز عیسی تو در دل ترسای من
 چون بود ره خود پرستان را بطور عشق تو
 شد نثار خاک کویت نقد استغنائی من
 حاکم معزول را ماند بچشم اعتبار
 حکم هر کس را نباشد زینت طغرائی من
 مدح تو مستغذیم از عاشق و معشوق ساخت
 لفظ و معنیهای من بس وامق و عذرائی من

(۱) در هر دو نسخه «گلشن را برد» و در نسخه ب «برقص آرد» ثبت است ۱۲

(۲) اشاره است بطرف حسن العجم خاقانی شروانی علیه الرحمة که م

گوید :-

و زدگر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام
 بود خراهرگیر عیسی مادر ترسای من

عشوق لیلی ز مجنون دل بود از عشق تو
دل ز لیلی می باید جذبۀ ایلی می
گرچه در صورت بیا پوست تہی دست آمدم
چشم در پاشم پوست از گوہر معنای من
شد سه بار این بار کز پا بوس گشتم مقتضی
فرقدان بر خویش پیچد از نفاخرهای من
کردہ ہر بار در خورد شرابی ہمتی
ہمتی در خورد خویش این بار ای ملجای من
ہرچہ در دل داشتہ شد روزیم از لطف حق
جز طواف مشہد شاہ رضا مولی من
آن ہم از لطف تو می خواہم کہ گردد روزیم
ای سر کوی سخایت منشأ منشای من
خانہ دنیای تو چون دین تو معمور باد
کز تو شد ہم دین من معمور ہم دنیای من
بر دہانم از حیا قفل خموشی زد ادب
با وجودی آنکہ از لب نگذرد آوای من
دم فرو بندم کہ از تاب درون نغمہ ام
نالہ ام چون سیم جوشد از گوی نای من
تا بود شادابی گلشن ز صوت عذلیب
تا کہ باشد رونق بزم تو از نغمای من
تا کہ باشد شام ہجر صبح وصل عاشقان
نغمہ مدح تو سنجد بلبل شیدای من

[غزل]

ز اشکِ شعله کنم تازه داغ پنهان را
چنانکه آب دهد باغبان گلستان را
بغیر لاله و گل نیست یار مرغانم
مگر فکنده غمت طرح این خیلان را
بقدر درد اگر لب بفاله آرایم
سپندِ نغمه کنم بلبلِ خوش السعان را
بهجر تو نگه ما چو مرغ در قفس است
بخلد اگر بکشائیم چشمِ گریان را
از آن زمان^(۱) که بعشقی تو آشنا شده ام
نه پا شفاخته دامن نه^(۲) سر گریبان را
معیت من ر بی مهری زمانه بجاست
بعهدِ دوست که نشکسته ایم پیمان را
گلِ کرشمه شگفت و صباح باز دمید
تو هم بجلوه بیارای بزم مستان را
بگو بغمزه که از ما دگر چه میخوانی
برونمای تو دادیم تحفه جان را
مکیده زخمِ دلم آب از دل پیکان
برغبتی که مکد شیر خواره پستان را
چو من خموش نشینم سخن بجوش آید
چنانکه درد فرزند جمالِ درمان را

(۱) در نسخه الف «ازان زمانه» مرقوم است ۱۲ *

ب «دامن و سر» مرقوم است ۱۲ *

فرشته بوسه زند بر لبم شرابی وار
کدم چو زمزمه مدح خانخانان را

[رباعی]

چون چشم بپای بوس جان آمده‌ام
چون ابر بکار بوس تن آمده‌ام
چون مهر بطوف آستان آمده‌ام
یعنی ز زمین به آسمان آمده‌ام

جناب غنی بیگ^(۱) اسدآبادی

غنی بیگ از کلانتر زادگان قلم رو علیشکر است - و مولد و منشای وی
قصبه اسدآباد همدان^(۲) است - و آبا و اجداد او همیشه در آن ولایت اکابر
و اکابر نشان بوده اند - و الحال نیز اقوام او بدستور آباي عظام معزز و مکرم^(۳)
اند - بجهت خللی که از آمدن عساکر رومیه از جانب بغداد بهشت
آباد بتسخیر آن دیار بسلسله ایشان راه یافت دلگیر شده سفر بر حضر اختیار
نمود - و در خراسان بحسان الزمانی مولانا نظیری نیشاپوری برخورد - و در
خدمت ایشان بجانب هندستان خرامید - و خود را بدربار این ملجای
صغار و کبار رسانیده ملازمت و چاکری اختیار نمود - و محرم بزم و رفیق

(۱) در نسخه الف « جناب غنی بیگ » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « است که در شش فرسخ همدان بر سر راه عقبات عالیات

در دامن کوه الوند افتاده - آبا و اجداد » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « مکرم و معتبر اند - و در زمان عاقبت نشان شاه عباس صفوی

ملک بیگ نام جوانی از بنی امام غنی بیگ راه مصاحبت در خدمت آن ذی جاه

یافته بمنصب وزارت ؟ رسید - القصه بجهت خللی » ثبت است ۱۲ *